

را بیان می‌کند، شامل ۷۸ بخش است و ۳۷۸ صفحه را در بر می‌گیرد و گمان می‌کنم این قطورترین اثر نویسنده تا امروز باشد. محتوای کتاب هم از دوران خیلی خیلی کودکی او تا مرحله ورود به تهران و اوج جوانی را در بر می‌گیرد و هر تک‌ماش حاوی تجربه‌ای است منحصر به فرد که به دلیل صدفاتی که در بیانش به کار رفته، می‌تواند همدلی و همذات‌پنداری هر مخاطبی را حتی در فراسوی مرزها جلب کند. مگر نه این که جهانیان همیشه در غم کوزت بینوایان غمگین شده و حتی گریسته‌اند؟ «هوشو»ی کوچک در آن روستای ته دنیایی «سیرج» از توابع کرمان، من را بسیار یاد کوزت می‌اندازد. کودکی که در ماه‌های نخست تولد، مادر را از دست می‌دهد، پدر به دلایلی مشاعرش را از دست داده، و سایه‌اش از سر طفل دریغ می‌شود. هوشو می‌ماند و یک پدر بزرگ و مادر بزرگ پیر. پدر بزرگ هم در کودکی او می‌میرد.

کیوتر بچه بودم مادرم مرد

مرا دادند به دایه دایه هم مرد.

مرا دادند به یک بزغاله شیر

از آن بخت بدم، بزغاله هم مرد.

عمو در کودکی ترکش می‌کند و خلاصه بچه‌ای تک‌وتنها که در اوج حرمان زندگی می‌کند و حسرت همه‌چیز برداش می‌ماند حتی یک کفش به دردیخور. دریغ از یک وعده شکم سیر. و دریغ از بسیاری چیزها که داشتن‌اش نه امتیاز که از ابتدایی‌ترین حقوق یک انسان است و مرادی کرمانی از آن محروم بوده است.

حال اگر به نقش نمادین او در عرصه ادبیات و هنر معاصر نگاه کنیم، می‌شود گفت اگر او توانسته است به‌عنوان مردمی‌ترین نویسنده معاصر ایران پا از دایره بسته روشنفکری فراتر گذارد و حضور راحتی به‌عامه مردم بشناساند، شاید یکی از دلایلش این باشد که از درون چنان برهوتی بیرون خزیده است. درست مثل یک شاخه گیاه خودرو که از لای شکاف تخته‌سنگ‌های کوه‌های حاشیه کویر بیرون می‌زند و آدم حیرت می‌کند از طاقت آن گیاه لاجون که چگونه از اعماق تخته‌سنگ، راهی به بیرون جست‌ه است. شما که غریبه نیستید زندگی‌نامه یک نفر نیست. حدیث نفس نسلی است که خود را به آب و آتش زده تا در برهوت قدر است کند و بر ویسد و پرویاند. ساختار روایی اثر اگر چه مستند جلوه می‌کند، اما دور از فضای داستان‌های پیش‌تر منتشر شده مرادی کرمانی نیست. آمیزه‌ای از واقعیت و خلاقیت اما به دور از خیال‌پردازی. اصلاً زندگی پرفراز و نشیب نویسنده چنان سرشار از لحظه‌های عجیب و غریب است که نیازی به تخیل ندارد. مارکز سال‌ها پیش در توجیه فضای افسانه‌وار آثارش گفته است واقعیت در سرزمین من (آمریکای لاتین) چنان عجیب و پیچیده است که من در آثارم آن‌ها را تعدیل می‌کنم تا باورپذیر شوند. «سیرج» زادگاه مرادی کرمانی که تمام کودکی و بخشی از نوجوانی‌اش را در آن گذرانده، همان ماکاندوی رمان صدسال‌تهایی مارکز است. روستایی سرشار از فقر و با آدم‌هایی که در ظاهر حل وضع و بیمارند، اما در اوج نداری و بیچارگی، وجودشان سرشار از عاطفه است. و همین آدم‌ها، می‌شوند پناهگاه هوشوی بی‌کس و کار، و در دامان پرمهر آنان است که رشد می‌کند. شاید تأثیر مهربانی آن آدم‌هاست که در مجموعه آثار مرادی کرمانی، همه آدم‌ها حتی «بداها» هم بد جلوه داده نمی‌شوند. در وجود هر آدمی، رگه‌هایی از مهربانی به هم می‌رسد.

عجیب‌ترین آدم این مجموعه، «کاظم دیوونه» است. پدر هوشنگ، ژاندارمی که در جوانی، دچار پریشان‌حالی می‌شود و به زادگاهش برمی‌گردد؛ «اتاق او ن مال ماست. اتاق کاظم.

مرا دادند به یک بزغاله شیر

نگاهی به کتاب تازه مرادی کرمانی، «شما که غریبه نیستید»

■ احمد طالبی نژاد

اگر نویسنده‌ای دریند این ملاحظاتی نباشد و سفره دلش را کامل پیش روی مخاطب باز کند، بابت این شهامت، باید او را جداگانه ستود و به احترام صداقتش کلاه از سر بر گرفت. کاری که من مایل‌م در همین ابتدا نسبت به نویسنده بزرگ معاصر و دوست و «هم‌ریگ» عزیزم هوشنگ مرادی کرمانی انجام دهم و بگویم خیلی ممنون که ما را غریبه ندانستید و رازهای زندگی‌تان را چنان گشاده‌دست و بی‌ریا بر ملا کردید که آدم حیرت می‌کند.

شما که غریبه نیستید زندگی‌نامه خودنوشت هوشنگ مرادی کرمانی که هم‌زمان با نمایشگاه کتاب توسط نشر معین درآمد، برای من که کم‌وبیش از جریان زندگی دردمندانه و سراسر تجربه او در دوران کودکی، نوجوانی و جوانی‌اش اطلاع داشتم نیز حیرت‌آور است، چه رسد به کسانی که درباره گذشته او چیزی نمی‌دانند. کتاب که ساختار داستانی ندارد اما هر بخش آن حکایتی، ماجرای یا موقعیتی جذاب و خواندنی

خواندن زندگی‌نامه خودنوشت آدم‌های نامدار همواره آموزنده و جذاب است. به‌ویژه اگر نویسنده، اهل هنر و ادبیات باشد. چون به راحتی می‌توان سرچشمه و منشاء آثار او را در زندگی خصوصی‌اش یافت. ناصر تقوایی می‌گوید هر فیلمساز یا نویسنده‌ای، در دو سوم آخر عمر، از خاطرات و تجربه‌های یک‌سوم اول عمرش بهره می‌گیرد. حتی به‌طور غیرمستقیم برای درک بهتر آثار کم‌وبیش پیچیده و پررمزوراز مارکز، باید کتاب پر حجم **زنده‌ام که روایت کنم** را خواند که سال ۸۳ منتشر شد و شرح‌گشایی است از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی نویسنده. حسن چنین کتاب‌هایی علاوه بر آن‌چه ذکر شد، در این است که راوی، اول شخص است و طبعاً بهتر و راحت‌تر می‌تواند به درون خود سرک بکشد. اما اشکال اساسی اغلب زندگی‌نامه‌های خودنوشت، آن است که به هر حال و بنا به ملاحظاتی از قبیل شأن و منزلت و جایگاه رفیع فعلی نویسنده، چیزهایی به‌عملداز قلم می‌افتد. یک‌جور خودسانسوری. حال

اسم پدرم کاظم است و من هنوز ندیده‌امش. یعنی یادم نمی‌آید که تا آن زمان پدرم را دیده باشم. پدرم ژاندارم است و گاهی نامه می‌دهد. فکر می‌کنم از سیستان و بلوچستان (ص ۷) «آغ‌باغ گفت: «تو بچه‌ها رو دوست نداری، اگر داشتی، این همه سال به فکرش بودی.» پدرم بلند شد و به طرف مستراح رفت که مدفوع بر آب خورد تا ثابت کند که خیلی مرادوست دارد.» «روز بعد پدرم کیسه را کول می‌کند و به آسیا می‌برد. من هم همراهش می‌روم. از آن روزهایی است که حالش خوب است بر این شعر می‌خواند و بشکن می‌زند:

می‌خوام برم به آسیا

پیش مرد کی تبتون سبیا.

بعضی روزها نمی‌شود با او حرف زد. بیماری اش زیاد می‌شود. با خودش بلندبلند حرف می‌زند و یا کارهای نابذی می‌کند که باعث خجالت است. بچه‌ها اسم را گذاشته‌اند «پسر کاظم دیوونه» «حالا دیگه من همه‌جا پسر کاظم» هستم. حتی آن‌بایا و ننه‌بایا هم به من می‌گویند «پسر کاظم» و کاظم معنای دیگری غیر از یک اسم دارد. پسر کاظم بودن سخت است.» و این پسر کاظم چه‌جا که از حضور پدر نمی‌کشد. پدری که گاه حالش خوب است و شعر می‌خواند حتی حافظ و مولانا، اما اغلب ناخوش است و به قول نویسنده، مایه خجالت. در جایی از کتاب مرادی تصویر تلخی از حضور پدرش در حیاض مدرسه می‌دهد و او ناچار می‌شود از کلاس بیرون بیاید و به پدر که مایه خنده‌ای آن است، التماس کند که آزارش ندهد و بگذارد در سش را بخواند. و این پسر کاظم که هوشنگ مرادی کرمانی امروز است، بی‌نگرانی از حرف این و آن و بی‌هراس از خنده‌های که ممکن است به شان و منزلتش وارد شود، چنان تصویر دردناک و حتی خوفناکی از پدرش ترسیم می‌کند که حیرت‌انگیز است. خیلی‌ها ممکن است در شرایطی مشابه بوده باشند، اما حال که آن موقعیت از میان رفته، سعی می‌کنند ننگ و عار گذشته را از زندگی نامه خود پاک کنند. مرادی جرأت کرده، شهامت به خرج داده و همه ناگفتی‌ها را گفته. «همه‌اش دنبال من است. از بچه‌ها خجالت می‌کشم. از معلم خجالت می‌کشم. سر کلاس نزدیک در می‌نشینم. تایی سیم رس و کله‌پدرم پیدای می‌شود، بی‌اجازه از کلاس بیرون می‌زنم و ازش می‌خواهم برود خانه. بچه‌ها اسم را گذاشته‌اند «پسر کاظم دیوونه» مایه تفریح و شیطنت‌شان شده‌ام. از مدرسه بدم می‌آید» (ص ۷۹). شهامت مرادی تنها شامل ارائه تصویر پدر نمی‌شود. به دیگر کسانش هم رحم نمی‌کند. نه این که رحم نکند، نه، بنابینش را گذاشته بر بیان واقعیت‌ها همان‌گونه که اتفاق افتاده‌اند. همین است که می‌توان گفت این اثر مرادی کرمانی بر خلاف دیگر آثارش به سمت ناتوازیسم میل کرده و از واقعیت‌های اخلاقی و آرمانی دیگر آثارش، کم‌تر نشانه‌های درش دیده می‌شود. فصل‌های زیادی در کتاب هست که با نگاه ناتوازیست روایت شده‌اند. از جمله در صفحات ۹۶ و ۹۷. به ماجرای سینه‌های آماسیده عمه‌اش اشاره می‌کند که طفل شیرخوارش قادر نیست شیر را بکشد و مادر بزرگ و زن‌های دیگر از «هوشو» می‌خواهند به جای طفل شیرخوار، سینه‌های عمه‌اش را مکن بزنند تا شیر دلمه‌بسته تخلیه و زن در مانده از درد و رنج فارغ شود. «دستم رامی گیرد و می‌نشانند جلوی عمه. به عمه می‌گویند «طاقت بیاز. هوشو خوبه. بزرگتره. جو نه و نفسش برای این کار خوبه... و سینه‌های عمه را به من نشان می‌دهد و می‌گوید «بگری. قایم شیر هاشو بمک و تف کن. نخوری.»

نه کار من نیست.

ننه‌بایا پشیم التماس می‌کند و می‌گوید «اگر می‌خواهی

عمه‌ها آروم بشه و بخوابند، مک بز.»

سرانجام در برابر پول و سوسه می‌شوم. قر را می‌شود دو قران بگیرم و بمک... دهانم پر از شیر تر شیده و بدم‌ه می‌شود. تف می‌کنم. در گه‌های خون توی شیر هست. شیر قهوه‌ای است. انگاز شیر کاکائو. مک می‌زنم و تف می‌کنم. عمه بالا و پایین می‌پرد اشک می‌ریزد».

در همین قطعه، نویسنده بر نکته‌ای تأکید می‌کند که در ادامه ماجراها، به اشکال گوناگون تکرار شده و آن ضعف شخصیت هوشوی نوجوان در مقابل پول است. پولی که بتواند با آن کتاب یا مجله تاریخ مصرف گذشته بخرد و تنهایی خود را بر کند و از سر همان خواندن‌هاست که شخصیت اصلی او در همان اوان کودکی و نوجوانی شکل می‌گیرد.

«بچه‌ها به من به چشم دیوانه نگاه می‌کنند. چون همه‌اش به دزد و دزد خت‌ها و آسمان نگاه می‌کنم و کتاب و مجله می‌خوانم. ستارزاده عاقل تر از من است. او هم کتاب و مجله می‌خواند ولی به موقع اش. من وقت و بی‌وقت می‌خوانم و می‌نویسم» (ص ۱۱۲)

وقتی به شخصیت نرم، آرام و ظاهر آکم دست و پایی امروز مرادی کرمانی نگاه می‌کنم، نمی‌توانم باور کنم که او در کودکی و نوجوانی، از شرارت‌های ویژه این دوره سنی بی‌بهره که نبوده هیچ، دست کمی از بقیه نداشته است. جایی که برای نجبازی یا گریه‌گری‌های که در خانه‌شان اتفاق کرده، دم حیوان را از بیخ می‌برد و ره‌ایش می‌کند. یا وقتی که در مدرسه برای به‌دست آوردن یک کف دست نان، شیشه‌های نفت را تابه سر می‌کشد و تادم مرگ می‌رود، یا حکایت رادیوی قلبی‌ای که برای بچه‌های سیرج در دست می‌کند. روی خشتی، تصویر رادیو را می‌کشند و بچه‌های همسایه را جلوی رادیو می‌نشانند و خود می‌نشینند پشت رادیو دست می‌بندد و بیچ رادیو را می‌پیچانند و صدایم را می‌انداختم تو گل... شنو ندگان عزیز این جارادبو «سیرج» است. مادر ایران هستیم. سیرج در ایران است و... «بعد از عبود، بهترین بچه‌خنگ و شر و جلف مدرسه من هستم. بیش تر زنگ‌هایم روم زبور «بداخلاق» ها می‌ایستم. از بس غیبت می‌کنم. از بس این و آن از شکایت می‌کنند.» و نمونه‌های فراوان دیگری از این دست که بیانگر بی‌قراری و تنهایی کودکی است که از همان آغاز معلوم است در قالب تنگ سیرج نمی‌گنجد و به عرصه‌ای فراخ‌تر نیاز دارد. جایی مثل کرمان. شهر آرزوهای هوشوی نوجوان «توی راه کرمان هستیم. دو ده سیزده ساله دارم. شاید نشانه‌های کرمان را دیده‌ام. نان کت‌گو، سوراخ سوراخ. قند و چای، کاکائو، لباس و کفش... غیر از آن دو سفر به «پیر غیب» و «شهداد» یا از سیرج بیرون نگذاشته‌ام. دلم بر این دیدن کرمان پر می‌زند. ساختمان‌هایش چه جور است؟ خیل‌بان‌هایش چه جور است؟ مردم گاو گو سفندشان را کجا می‌چرانند... تصویر کرمان در ذهنم تو کبلی از سیرج و تعریف‌هایی است که از شهر شنیده‌ام.» (ص ۱۹۲) و در کرمان هوشوی نوجوان به یک شبانه‌روزی سیرده می‌شود. جایی که بچه‌های یتیم در آن نگهداری می‌شوند. زندانی که هم‌رویه‌های هوشوراد خود اسیر می‌کند. اما او بلندپروازتر از آن است که در آن قالب و لباس خاکستری دوام آورد. دائم و به‌هر بهانه‌ای می‌گریزد و خود را به این در و آن در می‌زند تا راهی به‌سوی نور از میان صخره‌ها بگشاید. «بچه‌ها و مستللی‌ها از دست می‌اندازند. لهجه روستایی‌ام را مسخه می‌کنند. به «بود» می‌گویم «بید». «رفته بیدم خونه‌سی آغ‌عمو». و از همین گریزهای گویبکاه است که هوشنگ نوجوان با فیلم و سینما و نمایش آشنا می‌شود و این اول عشق است. عشقی دیرین و استوار به هنر نمایش که همچنان

ادامه دارد. بیهوده نیست که حاصل قلم او هر چه باشد، خیلی‌ها را وسوسه می‌کند بسازندش. او از معدود نویسندگان معاصر جهان است که تقریباً اغلب آثارش به فیلم برگردانده شده‌اند. هر کس داستانی از او می‌خواند، اگر اهل سینما باشد، دست کم توی ذهنش فکر می‌کند یک روزی این را خواهد ساخت.

یک شب پس از خواندن این کتاب در گفت‌وگویی تلفنی، به کیورث پورا احمد پیشنهاد کردم تا دیر نشده، امتیاز این کتاب را بخرد و به فکر ساختن سریالی بر اساس آن باشد. حتم دارم از **قصه‌های مجید** جذاب‌تر خواهد شد. چون اصل **قصه‌های مجید** از همین واقعیت‌ها شکل گرفته و پورا احمد بی‌میل نبود که چنین کند. هر چند می‌گفت باید مدتی بگذرد. کتاب تا زمان ورود نویسنده به تهران و آغاز دوران تازه در زندگی‌اش را روایت می‌کند: «تهران دریای بزرگی است. تهران اقیانوسی به پهنای آرزوهای من. مثل پر کاهی افتادم تو اقیانوس. میان تو فان و موج‌ها»

و پدر را هم به تهران می‌آورد. هوشنگ اگر چه خیر از پدر ندیده و حتی برعکس مایه عذابش هم بوده، اما به امید بهبودی، او را به تهران می‌کشاند.

«چند وقته که پدرت این جور شده؟»

«از وقتی یادم می‌آید. بیست سال، سی سال. نمی‌دونم.

خندید.

«فکر نمی‌کنی زود آوردیش؟ خوب نمی‌شه. خودتو به زحمت بینداز. همین جوری نگرش دار. که ببینی پدر داری. مثل عکس قدیمی که می‌ذارن تو تاقچه».

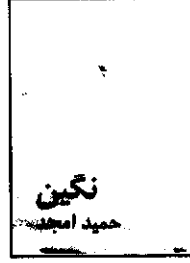
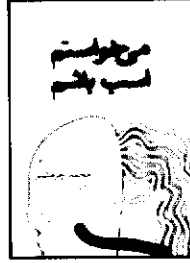
و این پدر که تنها سایه‌ای محو و هراس‌آور در زندگی هوشو-هوشنگ است، ناگهان نابید می‌شود.

«یک روز گم شد تو تهران. کلاتری‌ها، دیوانه‌خانه‌ها، بیمارستان‌های روانی، پزشکی قانونی، سرای سالمندان را گشتم. مرده».

لحن و زبان مرادی در این اثر به اوج بلاغت و ایجاز می‌رسد. هیچ جمله‌گرافی در متن نیست حتی وقتی نکته‌ای را چندبار تعریف می‌کند، می‌کوشد تا بیان تازه‌ای به‌اش ببخشد. مثلاً وقتی در تهران است می‌شود که «خبر آوردند که سیرج بزوزه شده. حتی دیواری سالم نمانده. بیش تر قوم و خویش‌ها مرده‌اند. کوجه‌ها، خانه‌ها، یادگاری‌های کودکی، گم شده‌اند» (ص ۳۱۶). به همین راحتی و در چند جمله ساده، یک فاجعه را توصیف می‌کند. و سرانجام متن را با این چند جمله به پایان می‌برد تا زهر و تلخی حاکم بر فضای کلی کتاب را از میان ببرد. این شگرد مرادی است که تلخ و شیرین می‌نویسد. در اوج تلخی لبخندی هم بر لب می‌نشانند. در اوج تیرگی، همیشه روزنی به‌سوی نور، باز می‌کند.

«روزگار این جوری است. از شما چه پنهان، همه‌اش تلخ بود. سخت بود، سخت نیست. ناشکری نمی‌کنم. لذت هم داشت. دارد. لذت خواندن و نوشتن، لذت پیدا کردن دوست، خانواده. خدایا من چه قدر خوشبختم.» (ص ۳۱۸) برمی‌گردد به جملات آغازین این یادداشت. خواندن زندگی‌نامه‌ها همیشه جذاب است. درست مثل سفرنامه‌ها. روزی که شنیدم مرادی مشغول نوشتن زندگی‌نامه است، آن را به حساب خودمداری گذاشتم. اما حالا که کتاب را خوانده‌ام، فکر می‌کنم این یک اثر ماندگار در تاریخ ادبیات معاصر ایران خواهد بود. آن‌چه محتوای اصل کتاب را رقم می‌زند، «رنج» است. همان رنجی که وجه مشترک همه بزرگان هنر و ادبیات جهان بوده است. آثار ماندگار، چیزی جز بیان رنج خالقان‌شان نیستند. ▶

پنج به علاوه یک



نام نمایش‌نامه‌ای است از محمد رحمانیان درام‌نویس و کارگردان مطرح این سال‌ها که از عنوانش پیداست درباره یک گروه تعزیه‌خوان است در اواخر عصر قاجار و در دوران انقلاب مشروطیت. نگین شامل دو نمایش‌نامه به نام‌های **نگین** و **سرخ‌نوشته حمید امجد است و زندگی خصوصی** نام فیلم‌نامه‌ای است به قلم امجد که پیش‌تر خواندنی است تا دیدنی. به هر حال در این آشفته‌بازار نشر، چاپ کتاب‌هایی تخصصی در زمینه تئاتر، با حجم کم و قیمت مناسب، برای جوانان دوستدار این هنر، غنیمت است. ▶

سلطان ابن سلطان و خاقان ابن خاقان به دیار فرنگ به روایت مرد مسکوک نام نمایش‌نامه ۹۴ صفحه‌ای است که از اسم دورودرازش پیداست درباره ناصرالدین شاه قاجار است و از نظر نام‌گذاری، تأثیرپذیری نویسنده از عباس نعلبندیان درام‌نویس نوگرای اوایل دهه پنجاه را نشان می‌دهد. می‌خواستم **اسب پاشم** سومین نمایش‌نامه چرم‌شیر در این مجموعه شامل دو نمایش‌نامه می‌خواستم **اسب پاشم** و **نچوهای شبانه** است. نمایش‌نامه اول براساس رمان خاطرات یک دختر جوان نوشته آن فرانک نگاشته شده است. **شهادتخوانی قدمشاد مطرب در تهران**

◀ نشر نیلا که به مدیریت حمید امجد، نمایش‌نامه‌نویس، کارگردان و بازیگر تئاتر اداره می‌شود و عمده فعالیتش را به نشر نمایش‌نامه اختصاص داده، همزمان با روزهای برگزاری نمایشگاه کتاب، شش کتاب تازه منتشر کرد که پنج‌تای آن‌ها، نمایش‌نامه و یکی شان فیلم‌نامه است. سه کتاب از این مجموعه، به محمد چرم‌شیر، پرکارترین نمایش‌نامه‌نویس امروز ایران اختصاص دارد با نام‌های **کبوتری ناگهان** که ۲۴ صفحه دارد و در حال‌وهوای عصر قاجار می‌گذرد. داستان دورودراز و فراموش‌نشدنی و سراسر پند و اندرز سفر

مرده‌ای که حالش خوب است



نویسنده: احمد آرام. ناشر: نشر افق. تاریخ نشر: زمستان ۱۳۸۳. شمارگان: ۲۲۰۰. قیمت: ۲۳۰۰ تومان. **مرده‌ای که حالش خوب است** دومین اثر منتشرشده احمد آرام - که نباید بازنده یاد احمد آرام نویسنده و پژوهشگر اشتباه شود، پس از **غریبه در بهار نمک** است که گویا آن کتاب در سال ۸۰ لوح تقدیر نخستین دوره جایزه ادبی بلدا و جایزه بهترین داستان سال در سومین دوره جشن فرهنگ فارس را از آن خود کرده است. **مرده‌ای که حالش خوب است** نیز که به رضا قاسمی تقدیم شده، اگر داوران جشنواره ادبی حوصله به خرج دهند و وقت‌شان اجازه دهد، قطعاً موفقیت‌هایی به دست خواهد آورد. این یک رمان به ظاهر پیچیده، اما بسیار ساده، درباره فرزند (راوی اصلی) که چگونگی مرگ پدرش را طی سه گزارش مختلف روایت می‌کند و البته به شیوه آثار مارکز پر از رمز و راز و اشاره‌های متعدد به انواع باورهای محلی (جنوب ایران) است و لحظه‌های بسیار درخشانی دارد، مثل فصل حمله خفاش‌ها در صفحه ۱۱۰. نگاه نویسنده نیز به شیوه دیگر نویسندگان حاشیه خلیج فارس و هر خلیج دیگری در هر جای دنیا - مثل همینگوی - کاملاً اتنورالیستی است. نویسنده ذهن خلاق و قدرت تصویرسازی فوق‌العاده‌ای دارد. اما، در دیالوگ‌نویسی پیش‌تر، زبان ترجمه‌ای را به کار برده و آدم‌های محلی اثر، گویش بومی ندارند: «آره همه رو ریخته بودم تو گونی، آگه همه‌ی اونارو می‌فروختم پول خوبی به جیب می‌زدم، نیمه‌شب بود که باز زدمون تموم شد... چه شبی بود، دریا او تقد آروم بود که فقط صدای پت‌پت موتورخونه شنیده می‌شد» و یا «بخار خون تو حلقم فرو می‌رفت، می‌خواستم بالا بیایم. می‌خودمو نیکه داشتیم تا صدای سوت گاردیای گمرک، میون هو هوی سگ‌ها بلند شد. نیکاش کردم. دگ‌وپوز نفلش یه ووری شده بود و می‌خواست آخرین نفس شو فرسته بیرون، چشاش پرور بر نیگام می‌کرد» که پیش‌تر یادآور دیالوگ‌هایی از قهرمانان همینگوی است، نه یک جاشوی جنوب ایران. هر چند نویسنده گاهی واژه‌ها و اصطلاحاتی که بوی جنوب می‌دهند را به کار می‌گیرد. مثل «اون شب همه چیز به رقم دیگه‌ای شده بود» و یا «یه حالتی از سردی افتاده بود تو صورتش و صداش به رقمی می‌لرزید که فهمیدم حسابی خودشو باخته». و واژه «رقم» یا «رقمی» قرار است به عنوان تکیه کلام پدر به او هویت بومی ببخشد. اما نه پدر که هیچ‌یک از شخصیت‌های این رمان «ای می» به نظر نمی‌رسند. هر چند داستان کاملاً بومی است و در هیچ جای دیگر این آب و خاک، امکان وقوع ندارد. با این وجود، **مرده‌ای که حالش خوب است** یک تجربه ناب در عرصه ادبیات امروز ایران است.

ا.ط.